

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)

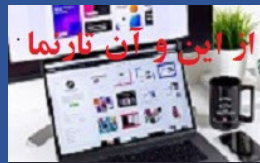


m.ilbeigi@yahoo.fr xalvat.info

- چگونه قاضی محمد و سیف قاضی را بدار آویختند
- خلیل طهماسبی : چگونه رزم آرا را کشتم



در عظیم خلوت من! در عظیم خلوت من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)



m.ilbelqi@yahoo.fr xalvat.info

بگوشه قاضی محمد و سیف قاضی ارباب ار او بیختند



قاضی محمد و سیف قاضی برای بازی چوبه دار

نقشی که ((اصلان اوف)) و ((اسد اوف)) قفقازی در ایجاد جمهوری گرجستان بعهدہ داشتند
این افراد گمنام و مفولک در حکومت پوشالی گرجستان بمقام وزارت رسیدند
قاضی محمد در دادگاه گفت: من برای آن بدولت خیانت کردم
که نگذارم روسها بایران وارد شوند

صاحب شخصیت بسنگ خورده، از افسراد عادی و کوچک دعوت کرد که با وی همکاری نمایند و این افراد کسانی بودند که کاتبه این جمهوری مسخره را تشکیل میدادند. مناف کریمی، شاکرد بزاز و وزیر فرهنگ، علاوه بر شاکرد و امانا، وزیر بهداشت، کریم احمدی، میهنانگه جسی و وزیر اقتصاد و صنعت و تکرانگراف، این مرد هنوز هیدو میباد صاحب میهنانگه کلشن است. مینتی، لالال و وزیر کشور، محمود ولی زاده، بزاز و وزیر کشاورزی و

اوبیخت و کنگر برداختند، پس از آنکه مدتی برای انتخاب این اشخاص از میان اطرائان قاضی محمد مطالعه کردند، نتیجه‌ی از این کار نگرفتند، زیرا کنگر کسی از شخصیت‌ها و افراد بانفوذ گرجستان حاضر به همکاری با قاضی محمد و قشقه‌های او نبود و غالباً هنگامیکه قاضی آنها را برای شرکت در تشکیلات سیاسی جمهوری گرجستان دعوت میکرد، آنها پیشنهادی را با تفرود میکردند، بطوریکه قاضی محمد مجبور شد همکاران خود را از میان مادی-ترین و بی‌ارزش‌ترین افراد انتخاب نماید.

صدر اعظم قاضی محمد

قاضی محمد پس از آنکه اشخاص مختلفی را برای تصدی سمت سدارت عظمی گرجستان دعوت کرد و هیچکس دعوت او را قبول ننمود. سرعاج حاج باباشیخ نامی که آخوندی گننام و مفولک بود شناخت. حاج باباشیخ که از دوستان قدیم قاضی بود و وضع و حالی تأثر آورده داشت، و غالباً از راه کتبی که مالکین با وی میکردند زندگی بخور و ونیری داشت از دعوت غیر مترقبه قاضی محمد فوج‌الماده مسرود شد و دعوت او را با قشوش با و نیاخت خوشحالی پذیرفت.

حاج باباشیخ علاوه بر آنکه از کمک مالکین و منتقدین میباد استفاده میکرد و این او را پس از تقاضاهای متعدد از مقامات ارشدی دو ماه مبلغ ناپیچی هم از تیب میباد دریافت میکرد.

حاج باباشیخ که اسماً صدر اعظم جمهوری گرجستان شده بود، آلت بی‌ارادگی در دست قاضی محمد شد و قاضی هر چه میگفت او بی چون و چرا اطاعت میکرد.

وزراء قاضی محمد!

همانطور که قبلاً گفتیم وقتی تیر اش قاضی محمد برای انتخاب اشخاص لایق و

پیش از آنکه جمهوری گرجستان بوجود بیاید و قاضی محمد بساط پوشالی خود را بگستراند، دو مرد مرموز که ظاهر آ بلباس کرده در آمده بودند زبان کردی را خیلی خوب و فصیح صحبت میکردند. صفحات میباد و گسواج آن بدالیتهای مشکوکی برداختند. این دو نفر یکی ((اصلان اوف)) دیگری ((اسد اوف)) اهل قفقاز بودند. اصلان اوف که مردی زرنگ و فعال بود برای اغفال افراد میباد مستشار و کاکا آناج بروی خود گذاشته بود و بطوریکه در گرجستان رفتار میکرد که همه تصور میکردند او اصل کرد و اهل میباد است. کاکا آنا غالباً با قاضی محمد رفت و آمد داشت و بیشتر اوقات در خانه وی دیده میشد و تعلیمات لازم را برای شروع قیام باو میداد. وقت آمد اسد اوف اصلان اوف در قاطع متخلف گرجستان غربی بملا دوران نظر مردم صورت میگرفت و کمتر کسی میدانست که توطئه و دسیسه‌ی برای ایجاد یک بلوا و نهضت موعوم و پوشالی در جریان است. آنها که تا اندازه‌ی موشکافتر و دقیق‌تر بودند این دو نفر را از دوستان نزدیک و حتی از بستگان قاضی محمد میدانستند...

«اسد اوف» که پیش از دقیق مرموزش با قاضی محمد ارتباط داشت از کوبیست-های دور آتسه و برز قفقاز بود. وی در امور سیاسی و انقلابی اطلاعات بیکی داشت. «کاکا آناج» که بعدها بعنوان مشاور نظامی قاضی محمد بانجام وظیفه مشغول شد، یکی از نویسندگان و مفسرین نظامی میلات و جراه نفقاز بود، اسد اوف هم پس از تشکیل جمهوری گرجستان بانجام مشاور سیاسی قاضی محمد بکار پرداخت.

مشاورین نظامی و سیاسی قاضی محمد، با رئیس جمهوری آینده گرجستان، مدت‌ها در باره همکاری و هیئت وزیران

سربران جمهوری پوشالی گرجستان» بلباس سربران روسی و همچنین به اسلحه آنان ملیس و مجهز بودند

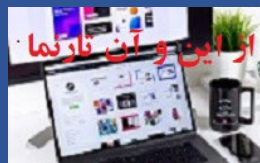
از سران نهشت که با مأمورین خارجی-انداخته تسلیم کننده برای هر قطعه پنجاه ریال دریافت خواهند کرد، چند ساعت پس از انتشار این خبر چندین عکس که حکایت از خیانت سران نهشت گرجستان و ارتباط آنها با اجانب میکرد بدست آمد. دادستان نظامی وقتی اسناد و مدارک شبات قاضی محمد و همکاران وی و سران نهشت را جمع آوری کرد و پرونده امر را تشکیل داد آنوقت سرگرد مساوات را مأمور نمود مین را تحت نظر نگهبانان و با مراقبت شدید به زندان بفرستد و وقتی کارهای مقدماتی محاکمه انجام گردید در ساعت دوش کفر خواست در آن نظیم کرد و بلافاصله طبق دستور مرکز، با حضور قضات محکمه نظامی را تشکیل داد و قاضی محمد و سیف و صدر ناشی را همان شب به محاکمه کشاید. وقتی چشم قاضی محمد به هیئت محاکمه دادگاه و دادستان نظامی افتاد سخت متوحش شد و چون وی مردی ساده لوح و کم تجربه بود در همان لحظات نخست به بسیاری از گناهان و خیانت‌های خود اعتراف کرد. دوچ پان‌هکاهه منشیان دادگاه پیش از پنجاه ورقه رسایه کردند و این پنجاه برگ حاوی بیشتر گناهانی بود که قاضی محمد اعتراف کرده بود. قاضی محمد در مقابل سؤال رئیس دادگاه که چرا به چنین عمل تنگینی دست زده است گفت: من ابتدا چنین تصمیمی نداختم اما صدر قاضی وید سیف قاضی مرا بدین کار تحریک و این زن مصیبت زده بر سر قبری که از عزیزان خود که در جنگ با متجاوزین بقتل رسیده گریه و زاری میکند



وقتی قوای نظامی بساط پوشالی جمهوری گرجستان را زیر و زبر کرد و افراد ارتش شهر میباد را تصرف نمودند دولت تصمیم گرفت که عاملین این نهشت مصنوعی را محاکمه کرده و آنها را بدین مجازات نماید. مقامات نظامی پس از استقرار نظم در این سرزمین ابتدا بطور جلودادنده که کاری با میهنانگه نهشت گرجستان نخواستند داشت و همه میخواستند با سفارغ شامل مشغول کارهای روزانه خود شوند ولی در همانحال مقامات قضائی ارتش مشغول تهیه مقدمات محاکمه و تشکیل پرونده و جمع آوری مدارک بودند، ضمناً برای جمع آوری سلاح‌هایی که هنوز در دست افراد قاضی محمد بود مشغول بنگار شدند و وقتی مدارک لازم تهیه گردید سرهنگ مظفری بست دادستانی انتخاب شد. دادستان نظامی برای جلوگیری از فرار متهمین و مجرمین و عامالین نهشت، مدت‌ها با تیر و زور آنها را آزاد گذاشت و بی‌چون و چرا از آنها نشت و وقتی متهمین اوضاع را چنین دیدند دیگر بنگر فرار نداشتند، حتی قاضی محمد و سیف و صدر قاضی هم مدت‌چند روز اول آزاد بودند و شاید پیش خود فکر میکردند که پس از استقرار نیروهای دولت دیگر موضوع نهشت بکنی خاتمه یافته و دولت مسیبن این حادثه را نادیده گرفت و آنها را مورد عفو قرار داده است. در این وقت هم در غیاب آنها شهر باسپا نیا با تفاق سربازان مشغول باسدادن بودند و فرماندار نظامی با آنها دستور داده که اگر قاضی‌ها خیال خارج شدن از شهر داده‌اشند از خروج آنها جلو گیری کنند. پس از آن فرمانداری نظامی از همکاران قاضی محمد صورت سلاح‌های را که در دست داشتند خواست و چون آنها از دادن صورت خودداری کردند شهر باسپا اعضاردند و با آنها اظهار شد در صورتیکه از دادن صورت اسلحشان خودداری نمایند بازداشت خواهند شد. ابتدا همکاران قاضی محمد موضوع را چندان جدی نپوش بگردند ولی پس از آنکه تالیبه شدید شهر باسپا ماندند و بی‌برندگی موضوع بیش از آنچه آنها تصور میکنند جدی است، آنوقت صورت سلاح‌ها و بده خود اسلحه را به فرمانداری نظامی تسلیم کردند. بلافاصله پس از تحویل سلاح‌ها دستور فرماندار نظامی همه آنها را بزندان انداختند و از روز بعد برای تشکیل مدارک، مقامات نظامی در شهر اعلان کردند که هر کس عکس‌هایی



در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)



m.ilbeigi@yahoo.fr xalvat.info

توران صورت

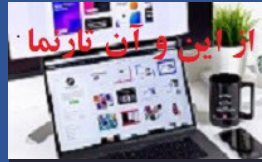
تک شماره ۶۶۶

جمعه سی ام آبان ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۸۴



رژه آرا میخواست خلیل طهماسبی را بکشد (صفحه ۳ را ببینید)



m.ilbeigi@yahoo.fr xalvat.info

چگونه رزم آرا را کشته



خلیل طهماسبی ماجرای قتل رزم آرا را [تفصیل شرح میدهد] طهماسبی گفت پس از شلیک اولین تیر، رزم آرا دست بجیب برد و خواست با هفت تیر مرا بکشد، اما شلیک تیر دوم باو مجال نداد...

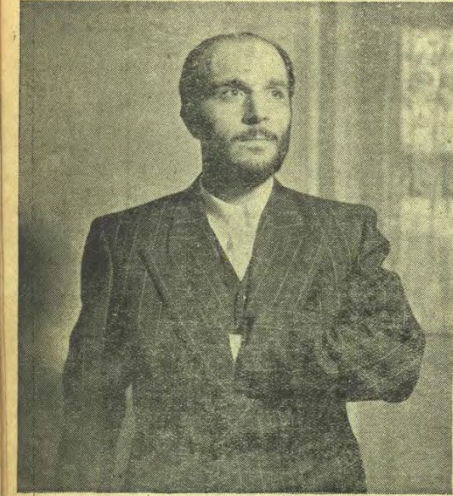
با آنکه بیست ماه از قتل رزم آرا میگذرد، و گساکون مطالب زیادی در اطراف چگونگی قتل وی در مطبوعات داخلی و خارجی منتشر شده است و همواره هیچکس از این مطالب نخوانسته است. آنگاه از روی این روزنامه برداره، و علی را که موجب نابودی رزم آرا و سپس علی شدن صحت قتل شد فاش سازد. مقاله ذیل دقیق ترین شرح است که سه روز پیش خلیل طهماسبی در باره چگونگی قتل رزم آرا بجزیرگان ما اظهار داشته، و جزئی ترین و واقع این حواره را بیان نموده است.

و مأمور آگاهی با تیار پیفته و مبارز پرانند بر دند، چهار روز ما را دزدانان نگه داشتند دکتر بقایی را هم با تیار آوردند، دو تیار با دکتر بقایی که مبارزات او را در خارج کشیده بودم از نزدیک آشنا شدم. من پیش از حادثه قتل هویر، با سید حسین امامی آشنائی و سلام و علیک داشتم، پس از آنکه هویر بقتل رسید و چند روز بعد شنیدم که شبانه بطور مخفیانه او را بیدار آورده بودند بسیار متأسر شدم. اذان با ماجرای کشته شدن، در خلال این احوال من در مجامعی که در راه آزادی ملت ایران فعالیت میکردند مرتباً وقت و بقیه در صفحه ۲۳

که انتقادات تهران آزاد شد برای دادن روی چهران آمدند و آرا خود را بمنده و قهار بیخند. یکشب در مسجد قاضیه، در دوازده دولت کشیک میدادم. وقتی کارم تمام شد سازمان نظارت آزادی اعضا باقی رقتم، بین راه شنیدم که هویر را کشته اند، وقتی سازمان نظارت رسیدم عده زیادی پلیس

و از زمانیکه فکر نابودی او در مغز وی رسوخ کرده شرح دهم، طهماسبی مدتی بنگر فرورفت و گذشته های دور را بنظر آورد و آنگاه چنین گفت: چهارده سال پیش، یعنی از همان روزهایی که برای تحصیل به سوریه ایتالی ناصر خسرو میرانم، بیشتر اوقات در راه منزل بدرسه از دیدن وضع وقت بار مردم

مصابحه پساً خلیل طهماسبی منزل شمس قنات آبادی نماینده مجلس هورایی رفتیم، عده زیادی از بوستان و نزدیکان خلیل طهماسبی در آنجا جمع شده بودند. پس از چند دقیقه انتظار شمس قنات آبادی در حالیکه دست طهماسبی را در دست داشت وارد اتاق کوچکی که کنار اتاق پذیرائی بود شدند. طهماسبی اندامی کوچک، چهره ای روشن، ریشی مشکی، و چشمانی نافذ دارد. تستی از موسی سر او ریخته و سالک کوچکی بر گوشه بینی او دیده می شود. وقتی من از طهماسبی خواستم که ماجرای قتل رزم آرا را بطور مشروح،



۱- وقتی رزم آرا بدو قدمی من رفته دست چپ را بجیب بل بردم ۲- پس از دو قدم از من دور شده بود که اولین گلوله را خالی کردم

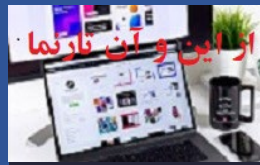


۳- گلوله دوم و سوم را در حالیکه بر زمین می افتاد شلیک نمودم ۴- پس از پایان کار او، چند بار صدای بلند تکبیر کردم



مینمود، اما من رفته رفته بساین نکته پی بردم که علت اهل همه بدبختی های ایمانی و بی دینی رجال و زمامداران ما است. این فکر متکامی دو من قوت گرفت که رزم آرا بجامع مذهبی میرانم و در آنجا ماجرای فدائیکاری و از خود گذشتگی قهرمانان بزرگ مذهبی را میشنیدم و میدیدم. برخلاف آنها که جانشان را در راه مساوات مردم فدا کرده اند، اینها برائت بر ایمانی حاضر نیستند که کوچکترین قدمی در راه مردم بردارند. در این هنگام برائت حوالت غیر منتظره ای که برای خانواده ما زود پدید آمد، و تاجر سرگ بر دم شده، من برائت کمی بودجه از یکطرف و اذانه امور خانواده خود منجور بترک تحصیل شدم در این سوخت بیش از باز به سال نه اشته و تا کلاس پنجم ابتدائی بیشتر درس نخوانده بودم. پدر من در ارتش همدان سران دوم بود و پس از سرگ او من و برادرانم متکفل معارج خانواده خود شدیم. من بپیر از مادر سه خواهر و چهار برادر دارم. دو برادر من یکی چهار سال و دیگری دو سال از من بزرگتر هستند و یکی دیگر دو مدرسه تحصیل میکنند. خواهران منم دو تاشان اکنون شوهر دارند و دیگری که کوچکتر است دو خانه بسرمیبرد. از آن تاریخ بنیاد من وارد اجتناع شدم، اگر چه رفتنای دوران کودکی از من باشیده شد، اما من هنوز دارای افکار سابق بودم و بیشتر اوقات با چنانا نات مذهبی و ملی میرانم. در خلال این احوال من مشاغل متعددی را اختیار کردم. مدتی بیخیاپی، بعد سبانی، و یک چندم به مبل سازی و نجاری اشتغال افتم. در انتهای دوره شانزدهم من وارد سازمان نظارت آزادی انتخابات گردیدم. اغلب روزها کار هام را بشریک میبردیم و بسجده سه سال از میرانم و شبها هم در پای صندوق آرا میفرما میدیم. بکروز از طرف سازمان نظارت انتخابات بمن مأموریت داده شد که به کن بروم. کنی ها با آنکه مردم دهائی هستند همواره در آن موقع خیلی بیشتر از مردم تهران بس نوشتن ابراز علاقه میکنند. در آن موقع دوست نفر از اهالی کن برای دادن رأی جمع شده بودند، چون انتخابات قلابی بود یکی از آنها بصدای بلند گفت که ای مردم، بیچیت رأی ندهید، زیرا آرا، شمارا عوض میکنند. هاندم همه دهائیا متفرق شدند و از دادن رأی خودداری کردند، اما چند روز بعد

در عظیم خلوت من ! در عظیم خلوت من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)



m.ilbelqi@yahoo.fr xalvat.info

چگونه رزم آرا را گفتم

پایه از صفحه ۳

هم خدا، هم مرگ، و هم گلوله هست، و یک بشر بی مقدار کوچکتر از آنست که بخواهد با خدا و سرنوشت مبارزه کند... بهر حال همانطور که گفتم من از چهار ماه پیش تصمیم بقتل رزم آرا گرفته بودم، مدتها بی وسیله می میکشتم که او را با آن از بین ببرم، بالاخره یک ماه قبل از وقوع این حادثه توانستم هفت تیری را مبلغ صدو بیست تومان، با دو فشنگ، از شخصی بخرم، پس از خریدن اسلحه یگزول به صفایه رفتم، در وسط آرام و خاموشی صفایه فشنگها را داخل اسلحه اود و برای آزمایش سه گلوله خالی کردم. بعد بشهر مراجعت کرده و متوجه بودم که رزم آرا را در وسط مناسی بچنگ آورده و نقشه خود را عملی سازم. برای انجام این امر هر وقت میشدیم که رزم آرا بعلی رفته با صحنه خود را با ما میرساند اما موفق بدیدن او نشدم، حتی چند مرتبه بمنزلش در خیابان جم زدم ولی باز نتوانستم او را ببینم، زیرا همه زیادی پدس اطراف خانه از کشیک میدادند، بهر حال من هر چه برای از بین بردن او حمله داشتم، اینکار عقب می افتاد، مثل این بود که خدایمخواست خیانت او بر همه آشکار شود، بالاخره شب ۶ اسفند در روزنامه اطلاعات خواندم که نردادر مسجد سلطانی، مجلس ترحیمی طرف دولت برای آیت الله فیض بر خوانده شد، و چون تمام رزم آرا هم در باغ این آگهی درج شده بود، حدس زدم میکشتم که رزم آرا هم در این مجلس ترحیم حضور یابد، باینجهت شب در وقت یفا رفتم، همه خواب بودند، اسلحه که در جیبم بود آهسته زیر تشک گذاردمو بعد خوابیدم، صبح زود از خواب بیدار شدم، بدون آنکه با کسی صحبتی بکنم از خانه خارج شدم، اول بدکان رفتم، کار هارا دور برآه کردم، بعد بهنام رفتم و غسل نمودم، پس از آن بطرف مسجد سلطانی براه افتادم، چون خیلی زود بود کسی نان شیرینی خریدم و روی سکوی مسجد شاه خوردم، پیش از رفتنم پولوی من می آمدند اما من نمی میدادم آنها را از کنار خود دور کنم، بعد که جمعیست وارد مسجد شاه شد من بصحن مسجد رفتم، برای آنکه اسلحه را حاضر کنم بگفوه خلوتی رفتم، پس از آنکه هفت تیر را امتحان کردم جلو سکوی مسجد رفتم، قریب یکساعت و نیم در آنجا منتظر شدم، کم کم مردم زیاد شدند، ما مورین آگاهی و پلیس زیادی در صحن مسجد قدم میزدند، ساعت ده و نیم بود که دفتری بسفید آمد، بعد از چند دقیقه رزم آرا در دروازه ان مسجد نمود و گردید بنده نظر نیز همراه او بودند، جمیست دی در سراواو ایستاده بودند، من از رو برو او را نگاه میکردم، وقتی بچند قسمی من رسید اول بهم الله گفتم، بعد دست چپ را بچیب پل بردم، و وقتی رزم آرا از جلو من رد شد با آن پنج پاسپاتی را که کنار من ایستاده بود کنار زدم، بعد قدم جلو گذاشته و در حالیکه رزم آرا پیش از دو قدم از من دور شده بود اولین گلوله را از پشت سر بطرف او خالی کردم بلافاصله رزم آرا دست بچیب برد که اسلحه خود را بیرون بیارد، اما گلوله دوم باو مجال نداد، دو اینموقع چند نفر از پشت سر جسی را پشت بغل من زدند، در اینموقع رزم آرا را بر زمین افتاده بود که سومین گلوله را نیز بطرف او خالی کردم ولی گلوله چهارم در لوله گیر کرد، در اینموقع از پشت سر چند ضربه بسرم وارد آمد که خون بسرو رویم ریخت، وقتی دیدم گلوله چهارم خارج نشود هفت تیر را بر زمین انداختم، کاردی هم در جیب داشتم ولی احتیاجی برای استعمال آن پیدا نکردم در اینموقع بطرف عقب بیچیدم، ناگهان تمام پلیسها و پاسپانهای که بطرف من

بود مرا متعجب کنند، وقتی بدانان رسیدم چند پداسر بصندای بلند تکبیر گفتم، و وقتی از بدانان مسجد خارج شدم چند بار فریاد زدم و زنده باد اسلام - جاوید باد اسلام - مرگ بردشتان اسلام - مثل اینکه خدا لبخوست از آنجا بروم، باین جهت هیچ تلاشی برای فرار نکردم، در اینموقع خون زیادی از سرم جاری شده بود، چون شنیده بودم که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده بودند در جنگها خون بصورتتان بمالید تا زودی چهره تان را دشمن نبیند، من با آنکه رنگم تیره بود مهربا دستم را بصورت کشیدم، بطوری که خون همه چهره ومعاسنم را گرفته بود، در اینموقع عده زیادی از ما مورین پس از مسجد شاه بیرون آمده وردی من ریختند، یک سرتیب شهربانی که پیش از پنج متر با من فاصله داشت اسلحه برهنه می نیز بدست گرفته بود، مهربا هر وقت من باو نگاه میکردم عقب عقب میرفت... عده زیادی پاسپان مرا گرفته و از پشت سر ضربه میزدند، از آنجا مرا بکلاتری ۸ و بعد بشهربانی بردند، در اتومبیل آبا تی چند از قرآن راجح بجاعده دو راه خدا تلاوت کردم، در شهربانی مدتی از من بازجویی نمودند، چون فک میکردم ممکن است با مثل چرامی رزم آرا را معامله کنند باینجهت تصمیم گرفتم که پیش از آن نتیجه خود را تسلیم کنم، باینجهت جواب قطعی بسؤالات آنها ندادم، شب را در اطاق بسازندگی که اوله مستراح زانجا میکشتم گذراندم، ده پاسپان و چهار ما مور آگاهی در آنجا مراتب من بودند، با آن که دستنه و با بند دست و پای من زده بودند، با اینحال چشم ز من بر نمیداشتن، روز بعد ما را اطاق شهرامی بردند، در آنجا ناگهان صدای روژنامه فروشی را شنیدم که در خیابان با فریاد خبر آگشته شدن رزم آرا را میدادند، در اینموقع بود که مقلش شدم کار رزم آرا تمام شده است، باین جهت حاضر شدم بسوالاتی که از من میکردند جواب دادم، یکماه بعد از مرگ رزم آرا شنیدم که ملت مصلحان ایران مخصوصاً مردم رشید تهران برای آزادی می کوشند، روزی که رزم آرا را بقتل رساندم بیش از چهار ربال و ده شاهی نداشتم، این چهار ربال و ده شاهی را در شهربانی از من گرفتند و دیگر بین ندادند، تا چهار ماه بپیچوجه حق ملاقات نداشتم، اما پس از چهار ماه مادر و برادران و کسانی که من آمدند، بالاخره چند ماه بعد بین اطلاع دادند که تلاش برای آزادی من وارد مرحله جدی تری شده تا آنجا که بالاخره آزادی من جامعه هل پوشید و وقتی خلیل طهباسی ماجرای تل رزم آرا را نا آزادی خود بطور مشروح بیان کرد، احساسه نمود گت با اینحال هنگامی من خود را بتمام منی آزاد و خوشبخت میدانم و بیستم ملت ایران سعادتند و خوشبخت است و دیگر آنچه فقر و بیبختی و بیچارگی در مملکت ما وجود ندارد.

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)



m.ilbeigi@yahoo.fr xalvat.info